

مجلس سوّم: پرسش و پاسخ اعتقادی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عدم وجود هرگونه استجابت و تحقق، قبل از

دعا

تا نگرید ابر کی خندد چمن! *** تا نگرید طفل

کی نوشد^۱ البن!

تا نگرید طفلک^۲ حلوا فروش *** دیگ بخشایش

کجا آید به جوش! و^۳

بچه^۴ حلوا فروش بایستی که گریه بکند تا آن

^۱ خ ل: جوشد.

^۲ مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۷۳۳.

^۳ خ ل: کودک

^۴ خ ل: بحر رحمت در نمی آید به جوش.

^۵ مثنوی معنوی، دفتر دوّم، ص ۱۹۹.

شخص بیاید و ایجاد آن معنا بکند، و الاً قبل از گریه اصلاً خبری نیست؛ طفل، قبل از گریه لبن نمی نوشد.

قبل از دعا استجابتی نیست، تحقیقی نیست، ظاهریتی نیست! ﴿قُلْ مَا يَعْبَوُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾^۱.

آیا دعا موجب است؛ یا کاشف از ثبوت در لوح محفوظ؟

سؤال: اینکه می‌گوییم: «دعا موجب است» بالآخره این دعا در لوح محفوظ در یک سلسله‌ای قرار می‌گیرد که ما می‌گوییم: در لوح محو و اثبات این دعا اثبات می‌شود و بعد - مثلاً - موجب باران و موجب نفی عدم استسقاء می‌شود؛ پس آن وقت این دعا در لوح محفوظ کاشف می‌شود دیگر! این مرحله می‌گذرد تا این می‌آید.

جواب: این مطلب در همه همین طور است و اختصاص به این ندارد!

عدم تنافی اختیار در اعمال با ثبت ازلی آنها در

^۱ سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۷. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۱۵: «ای پیغمبر ما! به این مردم بگو: اگر دعا و التجا و درخواست شما از خدا نبود، خداوند به شما چه اعتنا و توجهی داشت؟!»

ببینید! الآن ما آمدیم اینجا، به چه داعی‌هایی
آمدیم؟ برای این آمدیم اینجا که تهنیت بگوییم و
تشریک مساعی کنیم و تحبیب قلوب کنیم و به سنت
پیغمبر عمل کنیم. اینها درست است دیگر! ولو اینکه
در همان عالم واحد تمام اینها خاسته از اراده
پروردگار است: **(وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ)**.^۱

ما الآن قند برمی‌داریم، به اراده ماست؛
می‌زنیم در چای و با چای هم می‌خوریم و
سیراب می‌شویم، اینها همه درست است، ولو
اینکه بالنتیجه همه کاشف از چیست؟ قبل از
اینکه الآن من چایی‌ام را بخورم معلوم نیست که
می‌خورم یا نه، ولی وقتی خوردم متحقق است
که من چایی خوردم و این‌طور هم هست.

آنچه در این عالم کثرت از سلسله علل و
معلولات و اسباب مسببات بدون اندک تخلفی
به جای خود نشسته، همه اینها من حیث المجموع
بدون استثنا مراد به اراده خداست. توجه
فرمودید! عین همین نجّار؛ نجّار بلند می‌شود
می‌رود دگانش یک الوار را برمی‌دارد و می‌گذارد

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. ترجمه: «اما خداوند آنچه را که بخواهد انجام
می‌دهد.» (محقق)

و با ارّه می بُرد و با گونیا اندازه می گیرد و با رنده می تراشد و یک در درست می کند، آیا این یک سلسله علل را ما می توانیم انکار کنیم؟ ولی واقعش کشف از پیدایش یک در از ماست. از آن طرف نگاه کنیم، در است؛ از این طرف نگاه کنیم، همه اش سلسله علل است. فرقی بین دعا و ایجاد باران خلاق السّاعه و بین حرکت نجّار و دستش و ساختن در نیست، صحبت این است.

موجدیت نفس دعا کننده برای آثار خارجی

سؤال: آن وقت این باران موجد نفس ما می شود دیگر، یعنی: آیا نفس داعی می شود؟ آیا موجد، نفس است؟ آثار نفس ماست؟!
جواب: بله! نفس ما ایجاد می کند؛ نفس ما موجد بوده است و باران، موجد.

رفع شبهه‌ای در باب تند خو بودن حضرت

یونس علیه السّلام

سؤال: می گویند حضرت یونس خیلی تند خو بود و صفاتی را همچون صبور نبودن و بردبار نبودن و ...، راجع به ایشان نقل می کنند. و توصیفات هم که از روبیل^۱ شده است که حضرت

^۱ جناب روبیل مردی عالم و عالی قدر از یاران و پیروان حضرت یونس

یونس آمدند پهلوی روبیل و روبیل مانع می‌شود و می‌گوید: «شما بروید و صبر بکنید و این کار را نکنید و تقاضا کنید که عذاب نازل نشود!» و بعد چیزی که پیش می‌آید، خیلی بیشتر از قبل، این سؤال را تداعی می‌کند که: حضرت یونس که از اولیای خدا بودند و مقام مخلصین هم که داشتند، اینها چطور با تند خو بودن و ... می‌سازد؟! و دربارهٔ مبعوثیشان هم درعین حال که روبیل هم بوده است، چرا روبیل مبعوث نمی‌شود و ایشان می‌شود؟

جواب: نه، تند خو بودن و اینها که صحیح نیست، غلط است! اصلِ مطالب این روایات دربارهٔ روبیل و تنوخوا بوده و همه درست است؛ ولیکن آن روایات راجع به این مطالب [تند خو بودن و ...] مجعول است.^۱

روایات اسرائیلیات در تاریخ انبیا علیهم السّلام

اینها به عنوان اسرائیلیات معروف است.^۲ و اسرائیلیات داستان‌هایی است که در اخبار ما

علیه السّلام بودند. (محقق)

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون داستان حضرت یونس و قومش رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۸۵.

۲ جهت اطلاع بیشتر از معنا و مباحث مربوط به اسرائیلیات رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۸۴؛ امام شناسی، ج ۱۴، ۳۶۲ - ۳۸۱؛ و ج ۱۸، ص ۳۱۰ - ۳۴۲.

هست و اصل نقل آن از علمای یهودی بوده است که اسلام آوردند، مثل کعب الأحبار و ابوهریره و ... و اینها هیچ کدام سند ندارد، و مجعول است و همه را باید سندش را ملاحظه کرد؛ یعنی به مجرد اینکه در کتاب بحار نقل شده است و یا ... ، نمی شود به آنها اطمینان کرد و بایستی سندش را دید، و بدون ملاحظه سند اصلاً اینها هیچ کدام معتبر نیست. این راجع به تند خو بودن.

راجع به حضرت یونس هم که رسول خدا

می فرماید: «برادر من است!»^۱

در جریان طائف که حضرت رسول رفتند

آنجا و مردم ایشان را اذیت کردند، که داستان خیلی

مفصل است، تا آنجا که وقتی غلام نصرانی خدمت

حضرت رسول میوه آورده بود و حضرت رسول

نشسته بودند، ایشان فرمودند که: «تو که هستی و چه

هستی؟» تا آنجا که حضرت فرمودند: «بله، حضرت

یونس برادر من است!» و آن غلام، قضیه یونس را

^۱ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۱۱۳:

«قال [رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم]: "... الرجل الصالح أخي يونس

بن متي."»

شنید و خوشحال شد! خیلی داستان مفصل است.^۱ و^۲

عصمت پیامبران در سه مرحله تلقی و اداء

وحی و تبلیغ

پیغمبران در سه مرحله معصومند: یکی در مرحله گناه و خطا معصومند؛ یکی در مرحله تلقی وحی؛ و یکی در مرحله اداء وحی.^۳ آنچه درباره حضرت یونس هست - که طبق آیات قرآن هم هست - این است که قومش را دعوت کرد و قوم او حرفش را نپذیرفتند، و طول کشید و آن قوم را نفرین کرد و رفت و این جریانات اتفاق افتاد. و این هم خلاقی نیست! انسان قومی را دعوت می کند و حرفش را هم گوش نمی کنند، اتمام حجّت هم می کند. حالا این حتماً بایستی بیاید تا آنکه آخرش سنگ هم بر سرش بزنند و هیچ حرفی نزنند؟! این مأموریت هر کس نیست!

اختلاف درجات پیامبران علیهم السّلام در

^۱ إعلام الوری، ص ۵۳؛ قصص الأنبياء، راوندی، ص ۳۳۰؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۶۸.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به طائف و آزار و اذیت های مردم و پیرامون عدّاس، غلام نصرانی رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۴۰ - ۳۴۷.

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون عصمت انبیاء رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰.

پیغمبران در درجات مختلف واقع اند، همه که رسول الله نیستند، همه که حضرت ابراهیم نیستند.

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِّنْهُمْ مَّن كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَءَاتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيْتَ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيْتُ وَلَكِنْ اٰخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَّنْ ءَامَنَ وَمِنْهُمْ مَّنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾^۱.

(و یا): ﴿وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَءَاتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا﴾^۲.

این آیات دلالت می کند بر اینکه پیغمبران با

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. ترجمه:

«آن پیامبران و فرستادگان، ما بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده ایم؛ از میان آنان کسی بود که خدا با او سخن می گفت و مقام برخی را به درجاتی ترفیع داد. ما به عیسی بن مریم بیانات و شواهد بر پیامبری اعطا نمودیم و او را به روح القدس مؤید ساختیم. و اگر خدا اراده می نمود کسانی که پس از پیامبران آمده بودند بعد از آنکه حجّت ها و بیانات برایشان آمده بود با هم جنگ نمی کردند؛ اما با یکدیگر اختلاف نمودند. پس، از میان آنان عدّه ای بودند که ایمان آوردند و عدّه ای دیگر کافر شدند، و اگر خداوند می خواست با یکدیگر جنگ و کارزار نمی کردند؛ اما خداوند آنچه را که بخواهد انجام می دهد.» (محقق)

^۲ سوره اسراء (۱۷) آیه ۵۵. ترجمه:

«و پروردگار تو داناتر است به هر کس که در آسمان ها و زمین است؛ و به تحقیق ما بعضی از پیغمبران را بر بعضی دیگر برتری داده ایم؛ و همانا به داود علیه السّلام زبور را عنایت نمودیم.» (محقق)

اینکه همه در درجه توحید هستند، ولی دارای مقامات و درجات مختلفی هستند. و از اینکه یک پیغمبری دعوت کند و اتمام حجت کند و به حرف او گوش نکنند و برود، نباید توقع داشت که همه پیغمبران در درجه واحدی هستند! حالا نسبت به خودش و آن روابطی که بین پروردگار و او بوده و نباید این کار را بکند و اگر تحمل می کرد دارای مقام بیشتری بود، خب در این شکی نیست؛ زیرا که آیه قرآن می فرماید:

﴿وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ * فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

نون یعنی: ماهی؛ ﴿وَذَا النُّونِ﴾ یعنی: صاحب

ماهی.

﴿إِذ ذَّهَبَ مُغْضِبًا﴾: رفت درحالتی که بر مردم

غضب کرده بود.

^۱ ۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷ و ۸۸. افق وحی، ص ۲۳۵:

«داستان هم نشین ماهی را به یاد آور که با حالت غضب و خشم از قوم خود جدا شد و از آنها فاصله گرفت، و چنین گمان نمود که ما بر او سلطه و استیلاء نخواهیم یافت! و آنگاه که در شکم ماهی در ظلمات جای گرفت، ندا برآورد که هیچ معبود و صاحب اثر و سببی جز خدای احد و واحد نمی باشد؛ منزّه می باشی ای پروردگار از حدس و گمان ما، به درستی که من از ستمکارانم (به واسطه جهل و نادانی بر خود ظلم و ستم می نمایم) * پس ما دعوت و تقاضای او را اجابت نمودیم و او را از غم و اندوه و تشویش رها ساختیم؛ و این چنین است شیوه و دیدن ما که مؤمنین را نجات می بخشیم (و از ظلمات جهل به وادی نور و بهاء و توحید وارد می نمایم).»

(فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ): یعنی هم‌چنین

خیال کرد - که با تمام این مقامات و درجات و اینکه نفرینش هم گرفته و دعایش هم مستجاب شده و آثار عذاب هم ظاهر شده است، یک روز ابر سیاه آمد، روزی ابر زرد آمد، و روزی ابر سرخ آمد؛^۱ و تحقیقاً دعایش مستجاب است، و خودش هم گفت دیگر می‌گذارم و می‌روم -، و چنین پنداشت که اصلاً ما دیگر [بر او سلطه و استیلاء نخواهیم یافت].

(فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ) پس

از آن جریانات وقتی در شکم ماهی و در ظلمات بود، دید که نه! از دست خدا نمی‌شود فرار کرد و خدا کارش تعارف ندارد؛ اگر پیغمبر هم باشد، او را در ظلمات و در شکم ماهی می‌گذارد و نگه می‌دارد! [پس ندا داد که]: تمام قدرت و حکمت و علم و مبدأ و منتها همه تو هستی، ثری^۲ از توست و به سوی توست!

توجه فرمودید؟ هیچ دلالتی بر تند خو بودن و این حرف‌ها ندارد! ابداً تند خو نبودند! و کاری کرده‌اند و امری کرده‌اند و مردم اطاعت

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۳۳؛ قصص الأنبياء، راوندی، ص ۲۵۲، با قدری اختلاف.

^۲ لغتنامه دهخدا: «ثری: زیرزمین، زمین، خاک.»

نکردند و مستجاب الدعوه هم بودند و آثار عذاب هم ظاهر شده است؛ حالا خدا می‌خواهد به واسطه این تحمل و صبر، یک درجه عالی‌تری به او بدهد، کسی جلوی خدا را نمی‌گیرد و منع هم نمی‌کند و این درجه عالی‌تر به واسطه عبور از همین امتحانات و صبر و انداختن در شکم ماهی و همان جریانات است.

عدم اعلمیّت روبیل از حضرت یونس

اگر حضرت روبیل اعلم و اتقی از حضرت یونس بود، پس بنابراین خدا - نعوذ بالله - دیوانه بود که او را پیغمبر نکرد و آمد و پیغمبرش را حضرت یونس قرار داد! و [در این صورت]، تمام اشکالات زیر سر خداست! روبیل البته مردی دارای علم بوده است^۱ و در این حرف‌ها شکی نیست؛ هیچ بُعدی هم ندارد که وقتی مردم با امر پیغمبر مخالفت کنند و یک مرد عالمی که در میان مردم بوده، مردم را دعوت کند و بگوید: «بیایید به سوی خدا! این مرد را از خودتان رنجانید و به عذاب خدا مبتلا شدید!» این [مطلب] دلالت بر افضلیّت روبیل نمی‌کند.

بروزات و شاکله‌های متفاوت انبیا و اولیا

^۱ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۲۹.

سؤال: اینکه بزرگان گاهی خیلی زیاد

ناراحت می شدند و گاهی خیلی شاد می شدند؛ این

چطور می شود؟

جواب: اینها کمال و نقص نیست، [بلکه]

اینها شاکله‌های مختلف است؛ بعضی‌ها یک سنخ

هستند، [مثلاً] بعضی‌ها شوخ هستند. آقا شیخ محمد

بهارى - رحمة الله عليه - از شاگردان درجهٔ یک

مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی بود و اصلاً در

تمام حرف‌هایش متلک و شوخی بود؛ آقا سید احمد

کربلائی^۱ هم از شاگردهای درجهٔ یک بود که اهل

مراقبه و دقت و تحقیق بود و در واقع، جامعیت

داشت؛ آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی مثل

اینکه این مرد اصلاً در عمرش نخندیده است و

هرچه هست، همه‌اش انذار و بُكاء و اینها. حالا کدام

یک از اینها [صحیح] است؟!

مزاح مرحوم بهاری با طلبه‌ای در ایوان نجف

اشرف

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوال مرحوم آقا سید احمد کربلائی - رضوان الله عليه - رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۱۷؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۴۷.

آقا شیخ محمد بهاری رفته بود در ایوان
[حرم] امیرالمؤمنین علیه السلام - می‌رفت
بالای ایوان و زیارت می‌خواند - یک طلبه‌ای هم
پولش تمام شده بود و رفته بود پنجره‌های ضریح
را گرفته بود و گریه و زاری که: یا امیرالمؤمنین،
سهم ما را برسان! بعد در ایوان به هم برخورد
کردند. مرحوم بهاری صدایش کرد و یک پول
در کف دست‌هایش گذاشت؛ طلبه گفت: «نه، نه
آقا! بنده ...!» آقا شیخ محمد گفت: «بگیر! غیر
از این از امیرالمؤمنین چیزی نمی‌خواستی، این
گریه و زاری‌هایت برای همین بود، غیر از این
چیزی نمی‌خواستی!»

این اصلاً همه‌اش از کمال اوست؛ این نقص

نیست!

پرستاری نمودن شیخ محمد بهاری از طلبه

بیمار

و از حالات ایشان [این بود که] در مدرسه
زندگی می‌کرد. یکی از طلبه‌های آن مدرسه در
یک حجره دیگر، مریض شد و دو سه ماه
مرضش طول کشید و هیچ‌کس را هم نداشت و
همه کارهایش را همین آقا شیخ محمد می‌کرد؛
می‌رفت برایش غذا می‌پخت و در دهانش
می‌گذاشت، لباسش را می‌شست، و از این طلبه

پذیرایی می‌کرد تا بعد از دو سه ماه این طلبه
حالش خوب شد.

یک روز آقا شیخ محمد یکی دو ساعت از
آفتاب گذشته، در یک روز آفتابی که آفتاب
همین‌طور درون این حجره تابیده بود، آمد
حجره همین طلبه نشست و مثنوی را باز کرد و
شروع کرد بلند مثنوی خواندن؛ آن روزها مثنوی
را با انبر می‌گرفتند. [طلاب مدرسه از صدای
مثنوی عصبانی شده و به حجره مریض روی
می‌آورند. ناگهان آقا شیخ محمد، مثنوی باز را در
جلوی مریض قرار داده، خود فوراً در گوشه
حجره می‌نشیند؛ طلاب که مثنوی باز را در
جلوی مریض ملاحظه می‌کنند، شروع می‌کنند
به بد گفتن به مریض و شماتت زدن!

در این هنگام آقا شیخ محمد هم به کمک
طلاب می‌فرماید: «آخر قباحت ندارد تو مثنوی
می‌خوانی؟! ...»^۱.

نامه‌های جالب مرحوم بهاری

به یکی از شاگردانش می‌نویسد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، قُلْ: يَا أَيُّهَا السَّالِكُونَ! لَا أَسْأَلُكُمْ مَا تَسْأَلُونَ، وَلَا أَنَا أَسْأَلُكُمْ مَا
تَسْأَلُونَكُمْ، وَلَا أَنْتُمْ تَسْأَلُونَ مَا أَسْأَلُكُمْ، لَكُمْ سَبُلُكُمْ وَإِلَيَّ سَبِيلُكُمْ!^۲

^۱ به علت ناقص بودن صوت، این داستان از مطلع انوار، ج ۳، ص ۶۱
تکمیل گردید.

^۲ ترجمه: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، بگو: ای سالکان و ای رهپویان، من

به یکی از علمای تبریز که با او در رابطه بوده، می‌نویسد: «قربان وجود مقدّست گرم که از آن خبری نداری!» از ماهیّتش که از وجود است اصلاً خبری ندارد.

گریه و انذار دائمی مرحوم میرزا جواد آقای

تبریزی

و [امّا] حاج میرزا جواد آقای تبریزی - رحمة الله عليه - همه‌اش گریه و انذار و از عذاب خدا بترسید و نفس امّاره و عظمت و جلال و چنین و چنان، هرچه هست دیگر، این کتاب لقاء الله ایشان را بخوانید، ببینید چه خبر است!

عدم دلالت بروزات خارجی اولیاء بر افضلیت

ایشان

حالا کدام یکی از اینها افضل است؟ هر کدام یک سنخ است. این یک سنخ است و آن یک سنخ، این شاکله‌اش این است و آن شاکله‌اش آن؛ درخت گلابی، گلابی می‌دهد و درخت سیب، سیب می‌دهد و هر دو خوب است، منتها گلابی باید گلابی خوب باشد و کرم‌خورده نباشد، سیب هم باید سیب خوب باشد و کرم‌خورده

آن راهی را که شما می‌پیمایید نمی‌پیمایم؛ و نه من پیماینده راه شمایم و نه شما پیماینده راه من! شما راه خود را دارید و من راه خود!» (محقق)

نباشد. اما اگر شما بگویید: طعم سیب بهتر است
یا گلابی؟ خربزه بهتر است یا هندوانه؟ این هیچ
جای سؤال نیست!

حالات و بروزات متفاوت امام صادق

علیه السلام

یک روز چند نفر از [اصحاب، در مجلس امام
صادق علیه السلام نشسته بودند]. حضرت با
حال عصبانیت آمدند در اطاق؛ اصحاب گفتند:
«چیست؟» حضرت فرمودند:

برای اینکه یکی از کنیزهای من یک کار
خلافی کرده بود، من رفتم او را بزنم و او از بس
که از دست من در این اطاق و آن اطاق قایم شد،
از دست من فرار کرد و من پیدایش نکردم! من
تعجب می‌کنم از این مردمی که به ما نسبت علم
غیب می‌دهند و اینها درباره ما چه می‌گویند و
...! درحالی که ما کنیزمان را نمی‌توانیم پیدا
بکنیم، دستمان به او نمی‌رسد، از دست ما فرار
می‌کند، اینها چطور به ما این نسبت‌ها را
می‌دهند!

سیطره وجودی و احاطه علمی ائمه علیهم

السلام

آن وقت [در ادامه روایت دارد] که: این آیه

شریفه‌ای که دربارهٔ آصف بن برخیا در قرآن
مجید آمده است که به یک طرفه‌العین تخت
بلقیس را برای حضرت سلیمان حاضر کرد:

﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ
أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ﴾^۱

﴿قَالَ عِفْرِيْتُ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ
مِنْ مَّقَامِكَ﴾^۲

«[عفریتی از طایفه جن گفت]: من قبل از اینکه
از اینجا بلند بشوی، تخت را از سبا در اینجا
حاضر می‌کنم (در این یک ساعتی که اینجا
نشستی من تخت را یک ساعته حاضر می‌کنم).»
آصف بن برخیا که وصی حضرت سلیمان
بود گفت: «قبل از اینکه نور چشم برگردد (نه
اینکه یک چشم به هم زدن)، تخت را اینجا حاضر
می‌کنم.»

اینکه شنیدید می‌گویند: «قبل از اینکه نور
چشم برگردد» یعنی یک چشم به هم زدن،
[معنایش] این نیست؛ بلکه «ردّ طرف» یعنی: این

^۱ سوره نمل (۲۷) آیه ۴۰. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۱۰:

«و اما آن کس که به علم کتاب فی‌الجمله آگاهی داشت (یعنی: آصف بن
برخیا که وصی و وزیر حضرت سلیمان بود) گفت: من تخت بلقیس را قبل
از یک چشم به هم زدن در حضورت می‌آورم.»

^۲ سوره نمل (۲۷) آیه ۳۹. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۱۰:

«از میان حضار مجلس، عفریتی که از طایفه جن بود گفت: "چنان بر آوردن
تخت او قدرت دارم و در این امر طریق امانت می‌سپارم که قبل از آنکه تو
از جایگاه خودت برخیزی، آن را نزدت حاضر کنم!"»

موجی که از چشم می‌رود، برگردد؛ و این خیلی زودتر از چشم به‌هم زدن است! چون انسان که این چشم را باز می‌کند، آن نور چشم باید به طرف بخورد و انعکاسِ شعاع برگردد تا انسان ببیند. و این نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر طی می‌کند، یعنی انسان در یک ثانیه به هر جا نگاه کند، اگر آن مسافت صد و پنجاه هزار کیلومتر باشد، انسان این صد و پنجاه هزار کیلومتر برود و برگردد، این یک طرف است؛ یعنی نوری که می‌رود، به چشم برگردد؛ این غیر از مژگان به هم زدن است.

یعنی [آصف] می‌گوید: من به اندازه‌ای این تخت را زود برایت حاضر می‌کنم، مثل اینکه تو چشمت را باز می‌کنی و می‌بینی، **(فَلَمَّا رَأَاهُ)** یک مرتبه دیدی حاضر است. علم، این است!
حضرت صادق [درباره آن] می‌فرمایند:

آنکه تخت بلقیس را از سبا حاضر کرد، در قرآن مجید می‌فرماید: **(قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ)**؛ «یک علمی از کتاب داشت» اما آن کسی که کتاب را دارد و علم کتاب را دارد، چقدر است؟!!

۱۱ سوره نمل (۲۷) آیه ۴۰. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۰۹: «گفت آن کسی که در نزد او بعضی از علم کتاب بود.»

تجلی قدرت خداوند در اهل بیت علیهم السّلام

و به نصّ خود آیه قرآن، امیرالمؤمنین و ائمه

علیهم السّلام دارای علم کتاب بوده‌اند؛ ﴿وَمَنْ

عِنْدَهُ عِلْمٌ الْكِتَابِ﴾.^۱ و^۲

آن کسی که ﴿عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ﴾ را دارد تخت

بلقیس را حاضر می‌کند؛ آن کسی که علم‌الکتاب

را دارد چه؟!!

و لذا [در روایت] داریم که:

آن آصف بن برخیا که با آن علمش آن کار را

کرد، نسبت به علم ما آبی را برداشته و منقارش

تر شده است. نسبت به علم ما به همان مقداری

که منقارش تر شده است، آب برداشته است.

علم ما کجاست؟ اقیانوس است!^۳

این حضرت صادق که این حرف را می‌زند و

روایت هم درست است و در آن شواهد هم هست،

از دست کنیزش عصبانی می‌شود که دنبالش کرده و

از این اطاق به آن اطاق رفته است، و بعد می‌گوید:

«من تعجّب می‌کنم از این مردم که فکر می‌کنند ما

^۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۴۳. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۱۰: «کسی که تمام علم کتاب را دارد.»

^۲ بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۲۱۲ - ۲۱۶.

^۳ بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۲۱۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۵۷؛ امام شناسی، ج

۴، ص ۱۰۸؛ افق وحی، ص ۱۶۷.

علم غیب داریم!» حالا کدام یک از این حرف‌ها درست است؟ این حرف درست است یا آن درست است؟^۱

سؤال: یک‌طوری نمی‌شود بین دو روایت جمع کرد؟

جواب: جمعش چیست؟ خب جمع کنید دیگر!

هر دوی آن درست است! حضرت در اینجا می‌خواهند بفرمایند که: «این مردم می‌خواهند این علم را به ما نسبت بدهند؛ ما نداریم! قسم به خدا ما واقعاً نمی‌توانیم دنبال کنیزمان بگردیم و او را پیدا کنیم، دنبالش می‌رویم و او از دست ما فرار می‌کند!» اما وقتی به آن طرف نگاه کنیم، از ما نیست، از خداست و همین است! پس هم این درست است و هم آن درست است!

«الهی چون به خودم آیم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر؛ و چون در تو می‌نگرم از زمرة تاجدارانم و تاج بر سر.»^۲

^۱ جهت اطلاع از جزئیات روایت رجوع شود به امام شناسی، ج ۴، ص ۱۰۸ - ۱۱۱.

^۲ مناجات‌نامه خواجه عبدالله انصاری، ص ۹:
«الهی، چون با توام، از جمله تاج دارانم، تاج بر سر؛ و اگر بی توام، از جمله خاکسارانم، خاک بر سر.»

اختلاف حالات حضرت یعقوب علیه السلام

در اطلاع بر غیب

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند ***

*** که ای روشن گهر، پیرِ خردمند!

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ***

*** چرا در چاه کنعانش ندیدی؟!^۱

در آیه قرآن داریم وقتی که حضرت یوسف

پیراهن خودش را به برادرش^۲ داد: که ببر برای

پدرم، حضرت یعقوب بوی پیراهن یوسف را

قبل از اینکه از کنعان تا مصر بیاید، شنید. تا اینکه

آورد و [حضرت یعقوب گفت]: «بوی پیراهن

یوسف می آید!» تا بالأخره آمد و پیراهن را بر

گردنش انداخت.^۳

﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْفَهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ

بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا

تَعْلَمُونَ﴾؛^۴ چشمش باز شد، آن چشمی که کور

^۱ کلیات سعدی، گلستان، باب دوّم، در اخلاق درویشان.

^۲ کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۴۲؛ تفسیر الصافی، ج ۳، ص ۴۳؛

البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۱۹۲.

^۳ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۹۶.

^۴ سوره یوسف (۱۲) آیه ۹۶. ترجمه:

«چون بشیر از مصر آمد و آن پیراهن را بر روی صورت یعقوب انداخت،

چشمانش باز شد و بینا شد و گفت: «آیا به شما نگفته بودم که به تحقیق، من

بود.

(وَإَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ)؛^۱ یعنی: سیاهی اش تبدیل

به سفیدی شده بود، کور [شده بود]!

بگفت: احوال ما برق جهان است ***

*** دمی پیدا و دیگر دم، نهان است

گهی بر طارمُ اعلیٰ نشینیم ***

*** گهی بر پشت پای خود نبینیم^۲

برق جهان یعنی چه؟ یعنی: برق جهنده.

«جهان» اسم فاعل است و الف و نون آن، الف و

نون اسم فاعل است، مثل: دوان.

انتساب قدرت‌ها به غیر خدا، شرکی آشکار

وقتی برای خدا باشد این طوری است دیگر،

مسئله همین است؛ وقتی با خدا نباشد، [مسئله

مشکل می‌شود]!

این کسانی که می‌گویند: حضرت عباس چند

متر قدش بود، او چطور در بین آسمان و زمین

از جانب خداوند چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید؟!» (محقق)

^۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۸۴: ﴿وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ
يُوسُفَ وَأَبِیْضَتْ عَیْنَاهُ مِنْ آلِ حُزْنٍ فَهُوَ كَبِیْمٌ﴾.

ترجمه: «و از آنان روی گردانید و گفت: «ای دریغ بر یوسف!» و دیدگانش
از شدت غم و اندوه سپید شد. در حالی که غم و اندوه خود را فرومی‌نشانند.»

(محقق)

^۲ کلیات سعدی، گلستان، باب دوم در اخلاق درویشان.

است، [و چگونه این اعمال خارق عادت به او منسوب می‌شود، آیا] شما باور می‌کنید؟! در همین روضه‌ها از این حرف‌ها می‌زنند.

جوابش یک کلمه بیشتر نیست؛ شما که این قندان را از زمین بلند می‌کنید، این را از حول و قوّه خودت می‌دانی یا از خدا؟

اگر بگویی: «این کارهای کوچک و دنیایی از من است؛ و آن کارهای بزرگ که نمی‌توانیم انجام بدهیم از خداست»، این شرک است! شما قدرت را در دنیا دو قسمت کردید؛ نصفش برای خودتان است و نصفش برای خدا! آنچه کوچک است مثل بلند کردن قندان، حول و قوّه و اراده و همه چیزش برای ماست؛ گرداندن خورشید و زمین و فصول اربعه و اینها برای خداست. پس دوتا خداست و این همان یزدان و اهرمن می‌شود دیگر! دوتا خداست و این شرک است! و شما نمی‌توانید از عهده این استدلال بر بیایید که این قندان بلند کردن را به خود نسبت بدهید و از خدا نبینید!

و اگر بخواهید به خدا نسبت بدهید، بین کوچک و بزرگ هیچ تفاوتی نمی‌کند! من قدرتم این قدر است که بلند شدم؛ حضرت عباس اشاره می‌کند و به آسمان می‌رسد؛ و رسول خدا اشاره می‌کند و ماه دو قسم می‌شود!

و این مطلب سوّم ندارد، دیگر مطلب همین جا تمام است.

مذاکره مؤلف با علمای اهل سنت در باب ردّ

عقاید وهّابیان

در همان سفر دوّم که مشرف شده بودم، ما یک روز در مسجد الحرام با آقا سیّد محمّد صادق و آقا سیّد محسن که حجّاج بیت الحرام بودند، یک ساعت که از آفتاب می‌رفت، کنار مسجد الحرام نشسته بودیم. بعد یکی از این علمای سوریایی که خیال کرد من عرب سوریایی هستم، آمد و نشست و سلام کرد و یک قدری با هم صحبت کردیم. یکی از ائمه جماعت مدینه هم به مناسبت آشنایی با او آمد و همان کنار نشست و بعضی از عرب‌ها هم که با اینها آشنا بودند، آمدند و نشستند و چند نفری شدند. ما با همین عالم سوریایی که اسمش شیخ عمر عادل ملاحفجی بود - و اهل حلب بوده - صحبت می‌کردیم، خلاصه صحبت به اینجا منتهی شد که من گفتم:

آخر شما چرا به اینها نمی‌گویید که دست از این تعدّی‌شان بردارند! اینها خیلی خشک هستند، اینها خیلی بد منطقی دارند! مردم از

راه‌های دور می‌آیند برای زیارت و می‌خواهند
قبر پیغمبر را ببوسند؛ اینها می‌آیند و با این طناب
بر سرشان می‌زنند که: ”بروید کنار! ای مشرکین!
ای فلان! این حدید است، حدید بوسیدن ندارد،
این شرک است!“ و حال زوار را می‌گیرند!

این چه کلام غلطی است! این چه حرفی
است! آن کسی که می‌آید قبر پیغمبر را ببوسد،
شرک است؟! شما زنت را می‌بوسی، این شرک
است؟! شما پدرت را می‌بوسی، شرک است؟!
شما مادرت را می‌بوسی، شرک است؟! آن کسی
که حرم را می‌بوسد که آهن را نمی‌بوسد، این را
هر احمقی می‌فهمد که او آهن نمی‌بوسد، چوب
نمی‌بوسد؛ او روح رسول خدا را می‌بوسد، و این
می‌خواهد اظهار علاقه کند و می‌خواهد بواطن و
منویات خودش را ظهور بدهد، و این بوسیدن
یک ابراز عواطف و احساسات درونی است!
مادر، بچه‌اش را بغل می‌کند و از تعلق می‌بوسد،
آیا می‌توان به او گفت: این کار را نکن؛ این
شرک است؟! این حرف‌ها چیست؟! این
حرف‌ها غلط است! بگذارید مردم آزاد باشند،
ببوسند، [استلام] کند، [زیارت] کنند!
[این‌طور] حال مردم را می‌گیرید!

اشتراک شیعه و سنی در جواز بوسیدن ضریح

و من دیده‌ام که همهٔ افرادی که به آنجا می‌آیند، می‌خواهند [حرم رسول خدا را] ببوسند و این اختصاص به شیعه ندارد! یعنی همهٔ سنی‌ها هم همین‌طورند. و این مطلب، خصوص این وهّابی‌ها و مرام آنها است. و خود همین سنی‌های دیگر از دست این وهّابی‌ها ناراحتند! و من شنیدم که در مصر در شب‌های جمعه که مجلسی بر سر قبر حضرت زینب سلام الله علیها می‌گیرند و خطیب می‌آید و می‌خواند و ... ، بعد از اینکه مجلس تمام شد، یکی از دعاهایشان برانداختن همین وهّابی‌ها و از بین رفتن اینهاست. یعنی اصلاً دعا می‌کنند که: خدایا این شیاطین را از روی زمین بردار، این ملاءنه را از زمین بردار!

گفتم: خُب شیخ چرا شما به اینها نمی‌گویید؟! حالا آن امام جماعت مدینه هم با مجموعه‌ای که با او بودند، نشسته بود! تا اینکه این حرف را زدم، [شیخ عمر] با حال عصبانی گفت:

یا سیدنا! واللّه هُم مشرکون! هم مشرکون؛ «قسم به خدا خود این [وهّابی‌ها] مشرکند، خود اینها مشرکند!

دفاع عالم سنی از توسل شیعیان به خمسه طیبه

بعد گفت که:

من امروز صبح که طواف می کردم یضعب مدید ،
نیاریا بنیا زالدنلوخی ماعد لندراد و دناده داتسیا ماه:
«إلهی بِحَقِّ فَاطِمَةَ و أیها و بعلها و بنیها!» هاما بنیا
لدجسمت عاجمدرکی م روبعت شاد مارلحا، ت فگ:
«إِحْسَاءُ! لا تَتَكَلَّمْ! هذا شِرْکٌ...؛ "ساکت شو!
ساکت شو! این حرف چیست؟! إلهی بِحَقِّ فَاطِمَةَ
و أیها و ... چیست؟! اینها چیست؟! اینها شِرْک
است! این طور دعا نکنید!»

قسم می خورد که مطلبی که الآن می خواهم
بگویم، در ذهن من هیچ سابقه ای نداشت و در
آن وقت خدا در ذهن من وارد کرد؛ گفت:

تا آن امام جماعت این حرف را زد، رفتم جلو و
به او گفتم: إِحْسَاءُ! أنت مُشْرِک، أنت مُشْرِک!
(إِحْسَاءُ یعنی: خفه شو! إِحْسَاءُ را به سگ می گویند، یعنی: دست از واق و اوقت بردار!)
آن امام جماعت تعجب کرد، گفت: «چطور؟!»

گفتم: تو قرآن را قبول داری یا نداری؟ گفت:
«بله!»

گفتم: مگر در قرآن نیامده است که برادر حضرت
یوسف پیراهنش را از مصر برداشت و آورد و
انداخت به گردن حضرت یعقوب و حضرت

یعقوب چشمش باز شد؟! گفت: «خب!»

گفتم: آن پیراهن جنشش چه بود؟ گفت: «خب،
پنبه و کتان بود و ...»

گفتم: تو قبول داری که این پیراهن کتانی چشم
حضرت یعقوب را باز کرد؟! در قرآن دارد دیگر:
(فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ
بَصِيرًا)^۱ درحالتی که خود قرآن می گوید:
(وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ
وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ)^۲ گفت:
(بله..)

گفتم: تو برای پیراهن کتانی یا پنبه‌ای این اثر را
قائلی که چشم کور حضرت یعقوب را شفا
بدهد؛ اما برای دختر پیغمبر این قدر قدرت قائل
نیستی که دعایی بکند و مستجاب بشود و
این قدر در نزد پروردگار احترام داشته باشد که به
اندازه یک پیراهن که چشم کوری را شفا
می دهد، آن نفس مقدس او اثر داشته باشد؟!!

(گفت): «والله سيّدنا! خَسَأ! خَسَأ!؛ این حرف را

که زدم، لال شد! لال! دیگر هیچ نتوانست صحبت

کند و جواب دهد!»^۳

۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۹۶.

۲ سوره یوسف (۱۲) آیه ۸۴.

۳ جهت اطلاع پیرامون گفتگوی مؤلف با برخی علمای اهل سنت در

روایات زیارت اهل قبور و مَضَجِ نبویّ در

کتب اهل سنت

راجع به زیارت اهل قبور و زیارت خود رسول‌الله و کیفیت زیارت، روایات زیادی در صحاح معتبر آنها مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم داریم! آن وقت این وهّابی‌ها با اینکه اینها کتاب‌های خودشان است، [اما این طور عمل می‌کنند]!

تشابه وهّابی‌ها با متعصّبان جامد مسیحی

اینها افرادی هستند خیلی جامد؛ خلاصه می‌خواهید درست حساب کنید، عین [کاتولیک‌های] مسیحی می‌مانند، یک مذهب خشکِ خالی بدون محتوا! بیا پول بده ما بهشت را برایت می‌خریم و جهنّم را و فلان می‌کنیم، برو بهشت! یک پولی را به کلیسا بده، به کشیش بده و هر جنایتی می‌خواهی بکن و هر دروغی [بگو] و ...!

تشابه وهّابی‌ها با اخباری‌های شیعه

مسجد الحرام رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۸ - ۱۵۲.

^۱ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۴۵؛ ج ۵، ص ۳۵۵ و ۳۶۱؛ سنن ابن ماجّه، ج ۱، ص ۵۰۰؛ سنن الترمذی، ج ۲، ص ۲۵۹؛ صحیح ابن حبان، ج ۷، ص ۴۴۱.

این وهّابی‌ها هم عین همین اخباری‌های ما می‌مانند. اخباری‌های ما نه فلسفه، نه تعقل، نه درایت، هیچ هیچ! آنچه از ظاهر خبر رسیده را بگیر و عمل کن، ولو اینکه بگوید: برو با مادرت زنا کن! آخر زنای با مادر مخالف با قرآن است! می‌گوید: «در خبر آمده است!» خُب در خبر دارد درست، اما کدام خبر؟ خبر صحیح! آیا انسان می‌خواهد برود و خبر صحیح را تشخیص بدهد، باید با قوّه تعقل تشخیص بدهد یا نه؟! می‌گویند: «نه! عقل، حجّت نیست!» اگر عقل حجّت نیست، انسان باید با کدام نیرو بفهمد که حضرت صادق این حرف را زده است یا نه؟ این وهّابی‌ها هم عین این اخباری‌های خشک ما که هیچ چیزی نمی‌فهمند و اصلاً همین‌ها دین و شریعت را از بین می‌برند!

دعوت شیخ عمر از علامه طهرانی برای سفر به

حلب

بعد این شیخ عمر یکی از این کارت‌هایی که اسمشان را در آن چاپ می‌کنند، به ما داد و ما را به حلب دعوت کرد، گفت: «بیا به حلب! آنجا مهمان من باش و برای مردم صحبت کن!»

۱' جهت اطلاع بیشتر پیرامون مکتب اخباری، رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۴۴ - ۱۴۹.

خواهرهای من را نگاه کن، خواهرهای خوبی دارم! می آیند برای تو صحبت می کنند؛ این قدر قلب آنها پاک است! دخترها و زنهای ما در حلب اصلاً تا خواب حضرت زهرا را نبینند، ناراحتند و می گویند: "ایمان ما قبول نیست!" بالأخره باید خواب حضرت زهرا را ببینند و خواب حضرت زهرا را که می بینند، آن وقت دیگر قلبشان مطمئن می شود!»

کشتار شیعیان حلب توسط صلاح الدین ایوبی

علتش این است که این حلبی ها همه شیعه بودند، این صلاح الدین ایوبی - خدا او را لعنت کند - که بر حلب مسلط شد، در یک روز از صبح تا غروب نود هزار شیعه را در حلب کشت، و بعد آمد به مصر و حکومت مصر را که حکومت فاطمیین بود، برانداخت؛^۱ اول حنبلی شدند و بعد شافعی و الآن هم حنفی اند. اصلاً در طول روز گردن می زد حکومت را برگرداند و تمام موالیان شیعه را کشت. و الآن سنی های مصر به ما خیلی نزدیکند؛ در مقابل این سعودی ها! هرچه این سعودی ها دشمنند، مصری ها نزدیک و ملایم و همه محبّ اهل بیت و خلاصه خیلی

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون قتل عام صلاح الدین ایوبی از شیعیان حلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۴۰۳ - ۴۰۸.

نزدیکند؛ و این همان آثار سابقین است که در
اینها مانده است.

لزوم احترام به معلّم و استاد در مکتب اسلام

سؤال: استاد ما نقل می‌کردند که: «روزی
حضرت عالی با ذوق و شوق رفته بودید نزد ایشان و
گفته بودید که: «می‌خواهم روی دست شما آب
بریزم تا دستتان را بشوید!» و اظهار ارادت
می‌کردید که: «ایشان معلّم من بوده و من وظیفه‌ام
است که دست ایشان را ببوسم و در مقابل استادم
کوچکی کنم!» و ایشان می‌گفت: «اینکه چنین
شخصی در مقابل استادش چنان خاضعانه و چنان با
ذوق می‌خواست روی دست استادش آب بریزد و
بشوید، ممکن است برای ما سرمشقی باشد و ما را
بیدار کند که در مقابل استادان و معلّمان خود خاضع
باشیم!»

جواب: تازه این چیزی نیست! حضرت
امیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید:

مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا، [فقد] صَيَّرَنِي عَبْدًا؛^۱ «کسی که
یک حرف به من یاد بدهد، مرا بنده خود کرده
است!»

^۱ جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۴۱.

و این طبق يك ملاك فلسفی خیلی متقن است؛

چون انسان به هر کسی که تسلط پیدا کند، او بندهاش

می شود. افرادی پول می دهند و غلامی می خرند و او

ملك آنها می شود؛ افرادی هم مثل این معلّمین روحانی

با تعلیمشان نفس انسان را خریده اند، پس نفس انسان

عبد آنها است. اینکه امیرالمؤمنین می فرماید: «فَمَنْ

عَلَّمَنِي حَرْفًا، [فقد] صَيَّرَنِي عَبْدًا!» خطابه نیست؛ این از

«قضايا التي قياساتها معها»^۱ است!

احوال مرحوم حاج شیخ عبدالجواد

اصفهانی

حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی که الآن ایشان

می فرمایند، از بزرگان بود. وقتی که ما قم بودیم

[ایشان] یک مرد فاضل زاهد عابد خدا شناس

متقی و با فهم بود.

غالب شرح لمعه و همه قوانین و مقدار زیادی

از رسائل و جلد اوّل کفایه و شاید مجموعاً

نصف از مکاسب را پیش ایشان خواندیم.

^۱ اصطلاحی منطقی است، یعنی: «قضایایی که نیاز به دلیل ندارند و بدیهی هستند!» جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الجوهر النضید فی شرح منطق التجرید، ص ۲۰۲. (محقق)

و ایشان در بالای دالان بین مدرسه فیضیه و مدرسه دارالشفا حجره داشتند. و این مرد دقیق‌النظر بود؛ وقتی می‌رفت مطالعه کند، حواشی را می‌دید و مطالعه سنگین می‌کرد و مطلب در دستش بود. خیلی هم آرام و شمرده شمرده صحبت می‌کرد.

ما یک وقتی مکاسب می‌خواندیم که مطلع شدیم که ایشان تابستان نمی‌خواهند به اصفهان بروند؛ چون ایشان در آن موقع عیال نداشت و در آن حجره بالای دالان بود. [فرش] آن حجره از همین حصیرهای بوریا بود و ضخامت تشک ایشان هم مثل لحاف بود. عمّامه‌اش از همین عمّامه‌های کرباس بود و لباسش هم همین‌طور! درحالتی که ایشان نوّه مرحوم محقق کرکی و از رجال فضل و علم بود! ایشان دیر عیال گرفت؛ چون آن وقتی که سنّ ما مثلاً بین بیست و دو و بیست و چهار و اینها بود که ما قم بودیم، ایشان لااقل چهار یا پنج سال داشتند و الآن که فوت کردند، سنّشان تقریباً هشتاد و پنج بوده است. و علت اینکه ایشان عیال نمی‌گرفتند این بود که تمکن مالی نداشتند، خرجی نداشتند! و با نهایت عفت، اصلاً از عفت بالاتر، شما بگو عصمت، [زندگی می‌کردند]!

دقت مرحوم اصفهانی در صحبت کردن

مرد فاضل عالم که مقام او از آیه‌الله گلپایگانی و امثال اینها یا کمتر نبود و یا هم رتبه بود! یک وضع خیلی خیلی خاصی داشت! حرف‌هایش به اندازه‌ای دقیق و لطیف و شمرده بود که ما در تمام طول عمرمان یک حرف معمولی از ایشان نشنیدیم؛ هرچه بود یا حرف‌های درسی بود یا بحثی!

و بعد ازدواج کردند و آقازاده‌های خیلی خوب و فاضل و عالمی دارند که بعضی‌هایشان الآن قم هستند.

آقای بروجردی ایشان را به عنوان عالم وحید و مدرس وحید به کرمانشاه فرستادند تا حوزه آنجا را اداره کنند. ده سال در آنجا بودند و بعد مراجعت کردند و در قم تدریس می‌کردند. و این چند سال اخیر چند بار عمل چشم کردند و دو بار عمل پروستات در بیمارستان طهران که آن هم خیلی اذیتشان کرد؛ دیگر در همان سیده [اصفهان] بودند، ایشان اهل سده هم بودند و ما هم به ایشان سده‌ای می‌گفتیم.

علامه طهرانی: من همیشه مرهون خدمات

اساتیدی هستم که واقعاً برای خدا بودند!

ایشان بر گردن ما خیلی حق دارد، حالا اینکه ما دست ایشان را بوسیدیم، کجا می‌شود با یک

دانه از آن مطالب آنها برابری کند! من واقعاً همیشه مرهون خدمت اساتیدی هستم که آنها واقعاً برای خدا بودند و برای خدا درس می دادند. ولو اینکه ما پیش ایشان عرفان و تفسیر و حکمت و اینها نخواندیم، همین فقه و اصول بود؛ ولی چون مبنا، مبنای دین بود و ممشاء، ممشای دین و ایشان هم تمام تدریس‌هایش برای خدا بود، لذا همه اینها عندالله مأجور است و همه اینها ذخیره است برای آن عوالمی که اینها بروند!

تا آخر عمر هم ایشان خیلی دیگر زحمت و اذیت و رنج و کسالت‌های خیلی خیلی سخت دیدند! خیلی مرد بزرگوار، شریف، عزیز و آقای به تمام معنا بود!

خدا إن شاء الله که ایشان را رحمت کند!
خداوند ما را هم رحمت کند!